

تفاوت فلسفه سیاسی اسلامی، مسیحی و مدرن

محمد آصف جوادی^۱

چکیده

فلسفه سیاسی یکی از گرایش‌های مهم و ممتاز رشته علوم سیاسی در دانشگاه‌های معتبر جهان به شمار می‌رود. با این حال برخی از دانشجویان رشته علوم سیاسی در بیان تفاوت فلسفه‌های سیاسی اسلامی، مسیحی و مدرن و مقوله‌های همگن آن مانند اندیشه سیاسی، نظریه سیاسی، ایدئولوژی سیاسی و... هنوز سؤال دارند. بیشتر نوشته‌هایی که به تبیین تفاوت‌ها و قلمروهای ویژه این دانشواژه‌ها پرداخته است، خالی از ابهام و پیچیدگی نیست. به گونه‌ای که در برخی موارد ویژگی‌های اندیشه سیاسی و فلسفه سیاسی به دشواری ردیابی و حتی گاهی جابه‌جا می‌شود. از این رو این نوشته تلاش می‌کند تا به گونه فشرده و گذرا به بیان تفاوت‌های برخی مفهومی‌های یاد شده بپردازد.

واژگان کلیدی: فلسفه، سفسطه، فلسفه سیاسی، اندیشه سیاسی، نظریه-

سیاسی، ایدئولوژی سیاسی.

^۱. دانش‌پژوه دکتری قرآن و علوم سیاسی / مجتبع آموزش عالی علوم انسانی

مقدمه

فلسفه سیاسی در یک بازه زمانی ویژه و در یک برهه تاریخی خاصی در یونان باستان پا به عرصه فکر و فرهنگ بشری گذاشت. فیلسوفان سیاسی از آغاز آفرینش فلسفه سیاسی کارویژه و رسالت مهمی برای آن تعریف کردند. رسالتی که در پی آگاهی و بیداری مردم در زندگی فردی و اجتماعی شان بود. ازاین رو در دولت-شهرهای یونان که طبقات گوناگون اجتماعی زندگی می‌کردند، با موانع و چالش-های گوناگون روبه رو شد. سرانجام سقراط جام شکران را به سلامتی آگاهی و دانایی سرکشید. در دوره مدرن که مشکلات گوناگون اجتماعی-سیاسی از نوع مدرن آن گریبان انسان را گرفته‌است نیز فلسفه سیاسی در پی اصلاح، بهبود و معنابخشی به زندگی پیچیده و مدرن امروزه است و تلاش می‌کند تا تحولات و دگرگونی‌های ساحت سیاسی زندگی انسان را تبیین، توجیه، تفسیر و برای او قابل تحمل بسازد.

مفاهیم:

۱. فلسفه

فلسفه در اصل یک واژه یونانی است که به شکل مصدر جعلی وارد زبان عربی و به معنای علم، دانش و حکمت به کار برده شده است. (غروی‌ان، ۳۲: ۱۳۷۴) فلسفه دانشی است که همواره به دنبال حقیقت می‌گردد. ظاهراً نخستین کسی که واژه فلسفه را به کاربرد فیثاغورث حکیم بوده است.

۲. فیلسوف

فیلسوف نیز یک واژه یونانی و مرکب از فیلو به معنای دوستدار و طرفدار و سوفیا به معنای دانش و حکمت است. بنابراین کسی که دوستدار دانش و حقیقت اشیا است، فیلسوف نامیده می‌شود. با گذشت روزگار این واژه از دوستدار دانش، به معنای دانشمند و متخصص در فلسفه منتقل شد. سقراط، نخستین کسی

است که دانشواژه فیلسوف را به کار برد. او این دانشواژه را به دو دلیل درباره خود به کار برد:

الف) تواضع، فروتنی و اعتراف به نادانی و ناچیزی خود در برابر اقیانوس بیکران آگاهی، حکمت و دانش. زیرا او خود را دانشمند و عالم ننماید و به دوستداری و طرفداری از دانش اکتفا کرد.

ب) تعریض و کنایه به سوفیست‌ها که خود را حکیم و دانشمند می‌خواندند اما برای اهداف مادی و اندوختن ثروت، به جای آموزش دانش جویای حقیقت، مغالطه و جدل را آموزش می‌دادند. از این رو واژه فلسفه در برابر سفسطه به کار برده شد. (غروی‌ان، ۱۳۷۴: ۳۲)

۳. حکمت

حکمت یک واژه عربی و قرانی و در بیشتر موارد مترادف و مساوی با واژه فلسفه به کار برده شده است اما برخی فلاسفه و پژوهشگران، میان فلسفه و حکمت تفاوت گذاشته و گفته‌اند حکمت شامل مفاهیم مجرد و معقول مابعدالطبیعه می‌شود و نگاه چندانی به عالم ماده و جهان واقع ندارد، در حالی که نگاه فلسفه معطوف به عالم ماده است. بنابراین فلسفه بدین گونه که اکنون در جهان مطرح است به نظر نمی‌رسد چندان سروکاری با حکمت داشته باشد زیرا در حال حاضر هریک از آنان متعلق به حوزه خاصی هستند. (بقای، ۱۳۹۰، ۵۴)

شیخ اشراق نیز بر این باور است که اگرچه فلسفه و حکمت از یک منبع سرچشمه می‌گیرند، با این حال از هم متمایزند زیرا فلسفه شرط لازم و حکمت شرط کافی برای حصول حقیقت است. سهروردی، فلسفه و حکمت را دو نوع دانش می‌شمارد که هر یک مناسب هدف خاصی است. به نظر سهروردی، حقیقت در نهایت باید متکی به علمی باشد که از راه اشراق حاصل می‌شود و باید قابل نقادی منطقی و استدلال عقلی و سازگار با آن‌ها باشد. (رضوی، ۱۳۷۷، ۳۲۱)

افزون بر آن چه بیان شد، حکمت به همان معنای فلسفه، در گفتمان حکیمان و فیلسوفان مسلمان بیشتر رواج داشته است. کتاب‌هایی که در موضوع فلسفه نوشته شده بیشتر به عنوان «حکمت اسلامی» معنون شده است.

۴. سفسطه

سفسطه نیز یک واژه یونانی و از ریشه سوفیا به معنای آگاهی و دانش و سوفیست به معنای انسان فرهیخته و خردمند است. سوفیست‌ها که نوعا انسان‌های دانشمند بودند هنگامی که به خاطر مال و منال دنیا و منزلت اجتماعی، پشت به حقیقت کردند و برای پیروزی در مباحثات، مشاجرات و گفت و گوهای معمولی به آموزش مغالطه، جدل و اقناع خصم روی آوردند، این واژه نیز از معنای فاخر، فخیم و اصیل خود جدا و تبدیل به یک ناسزا شد.

تعریف فلسفه سیاسی

پراکندگی و اختلاف آرای که در تعریف دانشواژه سیاست وجود دارد در تعریف فلسفه سیاسی نیز کمابیش وجود دارد با این تفاوت که دایره تعریف‌های فلسفه سیاسی محدودتر و کوچک‌تر و توافق و هماهنگی بیشتر دیده می‌شود. در تعریف فلسفه سیاسی بیشتر بر بخش‌های هنجاری و تجویزی تأکید می‌شود. در این مجال به چند تعریف اشاره می‌شود.

لئو اشتراوس: «فلسفه سیاسی کوششی است آگاهانه، منسجم و خستگی ناپذیر، برای نشان دادن معرفت نسبت به اصول سیاسی به جای گمان درباره آن-ها.» (اشتراوس، ۱۳۷۳: ۲)

حسین بشیریه: «فلسفه سیاسی عبارت از پژوهش در موضوعات مربوط به زندگی عمومی و پیشبرد کیفیت آن است و حوزه سیاسی را با مصالح عمومی یکسان می‌شمارد.» (بشیریه، ۱۳۸۶: ۱۲)

رامین جهانبگلو: «فلسفه سیاسی، سیاستی فکرشده است. یعنی آن جا که

سیاست خود تبدیل به مفهوم فلسفی می‌شود. بدین گونه، فیلسوف سیاسی با طرح مفهوم حقیقی سیاست می‌تواند به حقیقت سیاست دست پیدا کند، زیرا فلسفه-سیاسی چیزی نیست جز سیاستی فلسفی. (جهانگلو، ۱۳۸۶، ۲۸)

محسن رضوانی: «فلسفه سیاسی دانشی است که به روش فلسفی به دنبال درک و فهم حقایق امور سیاسی و اثبات و تبیین آن است.» (رضوانی، ۱۳۸۵، ۳۵)

موضوع فلسفه سیاسی

فلسفه سیاسی شاخه‌ای از درخت پر برگ و بار فلسفه است. در ترکیب «فلسفه سیاسی» واژه فلسفه بیانگر روش بحث از مقوله سیاسی است. روشی که هم فراگیر است و هم به ریشه مسأله توجه دارد. واژه سیاسی هم بیانگر موضوع بحث است. و هم کارویژه آن را نشان می‌دهد. فلسفه سیاسی با مسایل سیاسی از آن رو سروکار دارد که به زندگی سیاسی مربوط می‌شود. بنابراین موضوع فلسفه سیاسی باید با عمل سیاسی یکسان باشد. مدار بحث فلسفه سیاسی اهداف بزرگ انسانی است. (اشتراوس، ۱۳۷۳، ۲)

موضوع بحث فلسفه سیاسی دولت یا جامعه سیاسی است. دغدغه اخلاقی برای کیفیت زندگی کل جامعه سیاسی، ویژگی اصلی فلسفه سیاسی است. مهم‌ترین مسأله فلسفه سیاسی، بحث از ماهیت دولت است. هر تعبیری از ماهیت دولت، تعبیر در باره غایات زندگی سیاسی، بهترین شکل حکومت و شیوه رسیدن به آن را به دنبال می‌آورد. سرانجام فلسفه سیاسی بحث از مسایل توصیفی ماهیت و خاستگاه دولت را که در دانش سیاسی نیز وجود دارد، به گونه‌های گوناگون به ارزش‌ها و غایات زندگی سیاسی و بهترین شکل حکومت پیوند می‌دهد. فیلسوفان سیاسی در پی معیاری برای اندازه گیری مطلوبیت انواع حکومت بوده‌اند. میزان شناخت حقایق در فلسفه سیاسی افلاطون، میزان تأمین فضیلت و مصلحت در فلسفه سیاسی ارسطو، میزان تأمین امنیت و نظم در فلسفه سیاسی توماس هابز، میزان تأمین

بیشترین شادمانی برای بیشترین شمار مردم، در مکتب اصالت سود، هریک معیار جداگانه ای برای تعیین شکل بهتری از حکومت هستند. (بشیریه، ۱۳۸۴، ۴۸)

فلسفه سیاسی قلمرو محاجّه و مشاجره و اختلاف نظراست نه حوزه توافق و اجماع. پاسخ هایی که به مسایل اساسی فلسفه سیاسی داده می شود، بیشتر متفاوت و متناقض اند. این پاسخ ها محتوای تاریخ فلسفه سیاسی را تشکیل می دهند. از این رو فلسفه سیاسی، دانشی مرتب و متراکم نیست بلکه گسسته و پرتناقض است. شاید تنها وجه مشترک دستگاه های فلسفی، کوشش برای پاسخگویی به مسایل - اساسی و مشترکی باشد که محتوای فلسفه سیاسی به معنای دقیق واژه را تشکیل می دهند. (بشیریه، ۱۳۸۶، ۱۳)

روش فلسفه سیاسی

روش فلسفه سیاسی مبتنی بر برهان های عقلی و استدلال های منطقی است. از یک سلسله گزاره های غیرقابل تردید آغاز و به دستورهای عملی برای تأمین زندگی سیاسی افراد در جامعه ختم می شود. میان این دو سر طیف، یعنی اصول بدیهی اولیه تا احکام و قوانین کاربردی، و یا دست کم ترسیم اصول حاکم بر قوانین اجرایی، انبوهی از مسایل قرار دارد که فلسفه سیاسی با روش خاص خود - برهان و استدلال - به آن می پردازد.

فلسفه سیاسی در صدد است تا از چشم اندازی عقلی به مباحث بنیادین سیاست پردازد. فلسفه سیاسی در صدد است تا با روش قیاس برهانی، به بررسی مسایل سیاسی پردازد. در این روش از «نقل» استفاده نمی شود. باید یادآوری کرد که روش علم سیاست و اندیشه سیاسی، بسیار متفاوت با روش فلسفه سیاسی است. در این بین، یکی از شایع ترین روش ها برای بررسی روش شناسی فلسفه سیاسی این است که به فلسفه سیاسی فیلسوفان و اندیشه مندان سیاسی مراجعه کنیم. در این زمینه، دست کم می توان آن ها را در بازه های زمانی مشخص دسته بندی کرد، که هر

دوره و بازه، از دوره پیش و پس از آن با ویژگی‌هایی متمایز است. و پس از آن به ارائه روش ویژه هر فیلسوف سیاسی در دوره ویژه‌اش، پرداخت و تفاوت دیدگاه او را با همگنانش در یک دوره خاص دیگر و در سطحی بالاتر بیان کرد. (سیدان، ۱۳۹۰، ۶۷)

روش تحلیل فلسفه سیاسی به عنوان قاعده‌ای مستقل، باید در برابر چند روش متداول در بررسی اندیشه‌های سیاسی قرار داده شود:

۱. روش تاریخی‌گرایی که به مطالعه شرایط اجتماعی و تاریخی پیدایش اندیشه‌های سیاسی می‌پردازد و محتوای آن‌ها را با اوضاع و احوال تاریخ پیوند می‌دهد.
۲. روش جامعه‌شناختی که اندیشه‌های سیاسی را صرفاً بازتاب ساختار و منازعات اجتماعی و اقتصادی هر دوران به شمار می‌آورد.
۳. روش بازنگرشی که اندیشه‌های سیاسی فلاسفه پیشین را در پرتو علایق و مسایل مدرن بررسی می‌کند. وجه مشترک این روش‌ها آن است که استقلال فلسفه سیاسی به عنوان یک قاعده را سلب می‌کند و آن را تابع قاعده تاریخ یا جامعه‌شناسی می‌سازد. (سیدان، ۱۳۹۰)

اضلاع فلسفه سیاسی

الف) ضلع مفاهیم کلیدی. به طور کلی هر فلسفه سیاسی در صدد تبیین دقیق مفاهیم اساسی و بنیادی خود است تا از این رهگذر به درک و تحلیل درست مسایل بپردازد.

ب) ضلع معرفتی. در این ضلع مبانی بعید و قریب فلسفه سیاسی، مثل بنیان‌های هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، انسان‌شناسی، غایت‌شناسی سرشت جامعه و فرد، مناسبات آن‌ها و ... مورد بحث قرار می‌گیرند.

ج) ضلع توصیفی - تحلیلی. پژوهشگر مسایل فلسفه سیاسی در این جایگاه به تحلیل و توصیف روشن برخی مفاهیم و مسایل مرتبط با موضوع خود همت می‌-

گمارد. به عبارت دیگر در این ضلع باید مسأله شناسی دقیقی ارائه دهد و تبیین کند که معضل و مسأله چیست؟

د) ضلع هنجاری - تجویزی. با بررسی و مطالعه وضع موجود و آسیب شناسی آن، وضعیت مطلوب را باید به دقت ترسیم شود و برای تحقق آن راهبردها و راهکارهای لازم، احکام بایسته و تجویزات معقولی پیشنهاد شود. (مظفری، ۱۳۹۱، ۱۸)

تفاوت اندیشه سیاسی و فلسفه سیاسی

اگر اندیشیدن عام سیاسی، جنبه فلسفی و خاص به خود بگیرد آن را فلسفه- سیاسی می نامند. فلسفه سیاسی اگر چه بخشی از اندیشه سیاسی است، اما از چند جهت با آن تفاوت دارد:

۱- اندیشه سیاسی عام است و هر نوع اندیشه فلسفی و غیر فلسفی سیاسی مانند نظریه سیاسی، ایدئولوژی سیاسی و جامعه شناسی سیاسی را در بر می گیرد، در حالی که فلسفه سیاسی تنها اندیشیدن فلسفی (تفلسف و فلسفیدن!) در باره سیاست را شامل می شود.

۲- اندیشه سیاسی از نظر بازه زمانی، کوتاه مدت تر و کاربردی تر است و به راه حل های کوتاه مدت می اندیشد در حالی که فلسفه سیاسی درازمدت و آرمانی است.

۳- اندیشه سیاسی بیشتر ناظر به اصلاح بودها و هستها است اما فلسفه سیاسی جنبه تجویزی و هنجاری دارد و بیشتر به بایدها و نبایدها توجه دارد. برای بهبود جامعه سیاسی فتوا می دهد.

۴- اندیشه سیاسی از نظر علت فاعلی (پدیدآورنده) عمومیت دارد و متفکران سیاسی حرفه ای و غیر حرفه ای را شامل می شود، اما فلسفه سیاسی از این نگاه منحصر به فیلسوف سیاسی است و جز فیلسوف سیاسی کسی نمی تواند فلسفه-

سیاسی پدید آورد.

۵- محتوای اندیشه‌سیاسی ممکن است باور جزمی (دگم) یا یک اسطوره باشد، درحالی که فلسفه‌سیاسی جز بر مدارحقیقت و یقین و تبدیل گمان به یقین، حرکت نمی‌کند. از این رو اندیشه‌مند سیاسی ممکن است فریفته یک سیاست و نظام‌سیاسی خاصی شود، اما فیلسوف‌سیاسی دلباخته هیچ چیزی جز حقیقت نمی‌شود. (اشتراوس، ۱۳۷۳:۵)

۶- از نظر پیشینه، اندیشه‌سیاسی بسیار پیشتر از فلسفه سیاسی پا به عرصه وجود نهاده است درحالی که فلسفه‌سیاسی در یک برهه خاص زمانی (یونان باستان و...) به وجود آمده است. (اشتراوس ۱۳۷۳، ۵)

۷- فلسفه‌سیاسی تأملی نظری در باره مناسبات قدرت بر مبنای نظامی فلسفی است. در حالی اندیشه‌سیاسی نظریه پردازی در باره مناسبات قدرت بدون مقدمات فلسفی است. (طباطبایی، ۱۳۸۵، ۱۷)

۸- اندیشه سیاسی، خصلتی عمل‌گرایانه‌تر دارد و علائق انتزاعی‌تر فلسفه سیاسی، از جمله بحث از دلایل، ضرورت، مبنای و تکوین حکومت را کنار گذاشته است. (بشیری، ۱۳۷۶، ۱۷)

تفاوت نظریه‌سیاسی و فلسفه‌سیاسی

نظریه‌سیاسی و فلسفه‌سیاسی ممکن است یکسان به نظر برسند اما در گفتمان دانشگاهی، نظریه پیشنهاد توضیحی اندیشه یا اندیشه‌هایی است که می‌کوشد اندیشه یا اندیشه‌هایی را بر پدیده‌ها بار کند. در این حالت همه پژوهش‌ها را از راه پردازش نظریه‌ها که گاهی فکر می‌شود همان فرضیه‌ها باشند، انجام می‌دهند. بنابراین فلسفه‌سیاسی دو کارویژه دارد: نخست به ارزیابی انتقادی باورهای سیاسی مربوط است و هردو شیوه قیاسی و استقرایی استدلال را به کار می‌برد. دوم فلسفه سیاسی می‌کوشد مفاهیم به کار برده شده در گفتمان‌های سیاسی را روشن و

پاکسازی کند. (هیوود، ۲۷:۱۳۸۳) بنابراین میان فلسفه‌سیاسی و نظریه‌سیاسی از جهات گوناگونی تفاوت وجود دارد:

۱. فلسفه‌سیاسی از پیشینه تاریخی ویژه‌ای برخوردار است در حالی که نظریه سیاسی اصطلاحی است که در دوره مدرن شکل گرفته است.
۲. فلسفه‌سیاسی امری جاودانه و فرا زمانی است در حالی که نظریه‌سیاسی امری مشروط و نسبی است.
۳. فلسفه‌سیاسی در صدد است تا مناسب‌ترین وضعیت را برای همه زمان ها و مکان ها نشان دهد درحالی که نظریه‌سیاسی در صدد بیان وضعیت مناسب زمان و مکان خاصی است. (رضوانی، ۱۳۸۵، ۳۳)
۴. نظریه‌سیاسی، روشی راهبردی در امر سیاست است که با اندیشه و تفکری همه جانبه در این باب، قادر به ارائه سیاستی فراگیر خواهد بود. در نظریه‌سیاسی، این جا و اکنون از الزامات ذاتی هر نظریه است. در واقع می‌توان هدف بنیادین نظریه را فهم، توضیح و تفسیر واقعیت دانست و حتی می‌توان اذعان کرد که اصلاً فهم واقعیت بدون نظریه، امکان پذیر نیست. اگر بخواهیم در باب تفاوت میان اندیشه سیاسی و نظریه سیاسی، سخن بگوییم باید گفت که نظریه پردازی در سده بیستم به پیروی از توسعه دانش‌های دیگر به وجود آمده است. در این نوع نظریه پردازی نیز روش‌های اثباتی علوم به کار برده می‌شود. نظریه پردازی اثباتی فارغ از گرایش‌های آشکار ایدئولوژیک و فلسفی و خالی از عنصر تجویز و عمل و معطوف به تحلیل و تبیین محض، طبعاً اندیشه سیاسی به شمار نمی‌رود. (میرخلیلی، ۱۳۸۷، ۸۹)

ایدئولوژی سیاسی

اصطلاح ایدئولوژی را نخستین بار دستوت دو تراسی (۱۸۳۶-۱۷۵۴م.)

فیلسوف فرانسوی در سال ۱۷۹۶م. به کار برد. او این دانشواژه را برای اشاره به علم اندیشه‌های جدید به کار می‌برد که در نظر دارد خاستگاه‌های تفکر و اندیشه‌های آگاهانه را باز شکافد. اما در سده نوزدهم در نوشته‌های کارل مارکس معنای ماندگاری به این دانشواژه داده شده. به نظر مارکس ایدئولوژی به معنای «اندیشه طبقه حاکم» است. (هیوود، ۱۳۸۹: ۶۵)

ایدئولوژی سیاسی، تفکری آرمانگراست که به پیدایش تعهد و اطاعت در پیروان می‌انجامد، دارای کارویژه‌های تبلیغاتی است. از اصول فکری ابتدایی بر می‌خیزد و باید به عنوان حقایق مطلق و تغییر ناپذیر، پذیرفته شود. اما اندیشه‌سیاسی - اگرچه در مواردی ایدئولوژیک است - اما معطوف به شناخت نیز هست. ایدئولوژی سیاسی به دنبال ایمان و اعتقاد است. در حالی که اندیشه‌سیاسی، خواهان ایقان و تقاعد است. در نتیجه، ایدئولوژی‌های سیاسی با مذهب، نزدیکی بیشتری دارند تا با فلسفه یا نظریه‌سیاسی. بنابراین آن‌ها می‌کوشند تا برای جلب پیروان، پیچیدگی‌های واقعیت را انکار کرده و راه حل مشکلات را ساده، جلوه دهند.

رابطه فلسفه‌سیاسی و ایدئولوژی‌سیاسی

فلسفه‌سیاسی، برخلاف ایدئولوژی‌سیاسی، تلاش چندانی برای جستن روش‌ها و عملی کردن آن‌ها نمی‌کند. در عین حال، فلسفه‌سیاسی، بر خلاف ایدئولوژی‌ها جزئی نیست، بلکه همواره می‌کوشد بر گمان‌ها چیره شود. (بشیریه، ۱۳۷۶: ۱۸)

تفاوت فلسفه‌سیاسی اسلامی با فلسفه‌سیاسی مدرن

در باره تفاوت فلسفه‌سیاسی اسلامی با فلسفه‌سیاسی مدرن، نخست فلسفه‌سیاسی اسلامی باید تعریف شود:

«فلسفه‌سیاسی اسلامی در پی فهم فلسفی آموزه‌های وحیانی در جهت تبدیل

باور به معرفت است.» (رضوانی، ۱۳۸۵: ۴۱)

اشتراوس پنج تفاوت را میان این دو بیان کند:

۱. انسان کامل در برابر انسان صنعتی

اشتراوس معتقد است که در فلسفه سیاسی اسلامی به لحاظ انسان شناختی به دنبال انسان کامل هستند یعنی به همه ابعاد انسان توجه دارند در حالی که در فلسفه سیاسی مدرن فقط به یک بعد انسان و آن هم از لحاظ صنعتی توجه دارند. در این مورد می توان به داستان حی بن یقظان ابن طفیل و داستان رابینسون کروزه دانیل دفوی اشاره کرد. هر دو داستان در این که انسان در درون یک غار زندگی می کند همانندی دارند اما در داستان حی بن یقظان، حی به دنبال شناخت معارف و سیر به حقیقت است و در واقع حی به دنبال سیر و سلوک است در حالی که انسان رابینسون کروسه صرفاً به دنبال ساختن زندگی روزمره خودش است.

۲. دانش حقیقت جو در برابر دانش درجه دوم

اشتراوس معتقد است که در فلسفه سیاسی اسلامی، دانش های حقیقت جو خیلی مهم است و دانش هایی اهمیت دارند که به دنبال حقیقت است و حال آن که در فلسفه سیاسی مدرن به دنبال دانش های درجه دوم هستند نه دانش های حقیقت جو. در واقع دانش های درجه اول برای آن ها اهمیتی ندارد. مانند کلام و فلسفه دین که کلام یک دانش درجه اول و فلسفه دین یک دانش درجه دو است. در کلام، متکلم به دنبال این است که از آموزه های عقاید دینی دفاع کند و یکی از شرایط متکلم این است که باید مسلمان باشد و اگر مسلمان نباشد نمی تواند متکلم شود در حالی که فلسفه دین که نگاه درجه دوم به دین دارد به دنبال این است که قلمرو دین چیست، انتظار بشر از دین چیست که یک شخص غیرمسلمان هم می تواند فیلسوف دینی باشد و در این رابطه بحث کند. در دنیای مدرن، فلسفه دین به جای کلام گذاشته شده است.

۳. ترجمه اصطلاحی در برابر ترجمه تحت اللفظی

اشتراوس معتقد است که در فلسفه سیاسی اسلامی، ترجمه هایی که از منابع یونانی صورت گرفته، ترجمه های درست و دقیق هستند و نسبت به ترجمه های مدرن برتری دارد، زیرا ترجمه های اسلامی ترجمه های اصطلاحی است و با روح فلسفه یونان پیوند خورده است اما ترجمه های مدرن، ترجمه های تحت اللفظی هستند چون هر چند ترجمه های مدرن ماهرانه است ولی با روح فلسفه یونان پیوند ندارد.

شاگردان سده میانه افلاطون و ارسطو؛ یعنی کسانی که حتی یک کلمه یونانی نمی دانستند، به عنوان مفسران افلاطون و ارسطو به مراتب از محققان مدرن یعنی کسانی که بر دانش چشمگیر دوران یونان باستان تسلط دارند، برتر هستند. این برتری ناشی از این حقیقت است که مفسران میانه بیشتر ترجمه های تحت اللفظی متون کلاسیک را دور ریختند و به جای آن همواره به متن و اصطلاحات متن پرداختند.

۴. فلسفه در برابر علم

کشف حقیقت در برابر ابزار قدرت و منافع دنیایی. در اسلام، فلسفه اهمیت دارد، چون فیلسوف به دنبال فلسفیدن است. در حالی که دنیای مدرن به دنبال علم هستند و علم ابزاری برای قدرت و منافع دنیایی است. مانند اشتراوس و پوپر. پوپر در برابر علم فروتن است. در حالی که اشتراوس، در برابر فلسفه دست ادب به سینه دارد.

۵. وحی و عقل در برابر عقل تنها

اشتراوس معتقد است که در فلسفه اسلامی، عقل و وحی با هم و مکمل هم هستند در حالی که در دنیای مدرن بر عقل تنها تکیه شده و آن هم صرفاً عقل

ابزاری است. از نظراشتراوس، در فلسفه اسلامی و در دنیای اسلام، عقل کلاسیک با ایمان گره خورده است در حالی که دنیای مدرن، ایمان را از میان برداشته است. (رضوانی، ۱۳۸۵: ۱۰۸)

تفاوت فلسفه سیاسی اسلامی و مسیحی

به نظراشتراوس، فلسفه سیاسی اسلامی با فلسفه سیاسی مسیحی از دو جهت با هم تمایز دارند:

۱. از جهت دینی

برای فهم تمایز میان اسلام و مسیحیت باید به دین و آموزه‌های دینی آنان توجه کرد. چون ماهیت دین اسلام با ماهیت دین مسیحیت متفاوت است. وحی در مسیحیت ایمان صرف است در حالی که در اسلام، علاوه بر ایمان، آورنده نظم سیاسی و اجتماعی مطلوب نیز است.

۲. از جهت منابع

پرسش مهم این است که چرا منابعی که فیلسوفان اسلامی مورد استفاده قرار داده‌اند با منابعی که فیلسوفان مسیحی استفاده کرده‌اند متفاوت است؟ با این که مسلمانان وقتی به بیژانس رفتند، در آن جا سیاست ارسطو هم وجود داشت ولی این کتاب را به عربی ترجمه نکردند و از طرف دیگر زمانی که فیلسوفان مسیحی نسخه‌ای از کتاب سیاست ارسطو را از کتابخانه بیژانس برای ترجمه آوردند، به کتاب قوانین و جمهور افلاطون توجه نکردند با این که این کتاب‌ها در آن جا وجود داشت به نظر اشتراوس این مسأله یک چیز اتفاقی نبوده بلکه ناشی از تمایز و تفاوت میان الاهیات اسلامی و الاهیات مسیحی بوده است.

از آن جا که الاهیات مسیحی میان جنبه معنوی و دنیوی بشری تفاوت می‌گذارد، به همین دلیل فلسفه سیاسی را جدا از فلسفه و الاهیات می‌فهمند. از آن جا

که این مباحث در کتاب مقدس نبود، آن‌ها به مباحث سیاسی علاقه نشان دادند. بنابراین رساله‌های مجزایی را در باب سیاست به دلیل علاقه شخصی و تا حدودی موقعیت زمانه خودشان نوشتند از این رو وقتی که مسیحیان به بیزانس رفتند، به کتاب‌های قوانین و جمهور افلاطون توجه نکردند بلکه به کتاب سیاست ارسطو توجه کردند، چون کتاب سیاست ارسطو، یک سیاست زمینی را بیان می‌کند که با آموزه‌های مسیحی سازگاری دارد و چون دنیا نزد این‌ها ارزشمند نیست، مدینه فاضله افلاطون برای این‌ها اهمیت ندارد. درحالی که مسلمانان وقتی به بیزانس می‌روند، کتاب‌های قوانین و جمهور افلاطون را ترجمه می‌کنند چون این کتاب‌ها تا اندازه‌ای با آموزه‌های اسلامی سازگاری دارد. (رضوانی، ۱۳۸۵: ۱۰۸)

منابع:

۱. اشتراوس، لئو، فلسفه سیاسی چیست؟، فرهنگ رجایی، تهران، علمی و فرهنگی، نخست، ۱۳۷۳.
۲. امین رضوی، مهدی، تمایز حکمت و فلسفه در حکمه الاشراق، مجدالدین کیوانی، تهران، مرکز، ۱۳۷۷، ص ۹۵، (به نقل از سایت دائره المعارف طهور)
۳. بشیریه، حسین، آموزش دانش سیاسی، تهران، نگاه معاصر، چهارم، ۱۳۸۴.
۴. بشیریه، حسین، تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم (مارکسیسم)، تهران، نشر نی، نخست، ۱۳۷۶.
۵. بشیریه، حسین، عقل در سیاست، تهران، نگاه معاصر، سوم، ۱۳۸۶.
۶. بقایی (ماکان)، محمد، حکمت و فلسفه دو مقوله جدا از یک دیگر هستند، سایت آفتاب، ۱۳۹۰/۱۲
۷. جهاننگلو، رامین، حاکمیت و آزادی، تهران، نشر نی، سوم، ۱۳۸۶.
۸. رضوانی، محسن، لئو اشتراوس و فلسفه سیاسی اسلامی، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، نخست، ۱۳۸۵.
۹. سیدان، سیدمهدی، روش شناسی فلسفه سیاسی strategicreview.org/1390/4/12
۱۰. طباطبایی، جواد، درآمدی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران، تهران، کویر، نخست، ۱۳۸۵.
۱۱. غرویان، محسن، درآمدی بر آموزش فلسفه، قم، شفق، چهارم، ۱۳۷۴.
۱۲. مظفری، عبدالقیوم، الگوی جامعه مطلوب در افغانستان، (پایان‌نامه کارشناسی ارشد) مؤسسه آموزش عالی علوم انسانی، قم، ۱۳۹۱.
۱۳. میرخلیلی، سیدجواد، لئو اشتراوس و اندیشه سیاسی معاصر، ۱۳۸۷/۹/۲۸ <http://www.hamshahrionline.ir/News/?id=>
۱۴. هیوود، اندرو، سیاست، عبدالرحمان عالم، تهران، نشر نی، نخست، ۱۳۸۹.
۱۵. هیوود، اندرو، مقدمه نظریه سیاسی، عبدالرحمان عالم، تهران، قومس، نخست، ۱۳۸۳.